

# ● معنی چند نام از شاهنامه فردوسی

■ منیره احمد سلطانی

بدون شک اگر به کتابخانه‌های عمومی ایران سری بزنیم، آنچه بیشتر به چشم می‌خورد شاهنامه فردوسی و کتابهایی است که در زمینه‌های مختلف پیرامون این اثر ارجمند، نوشته شده است: وصف در شاهنامه، زن در شاهنامه، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، رستم و اسفندیار، رستم و سهراب... این آثار افزون بر مقالاتی است که مجلات ادبی ایرانی و غیر ایرانی را آگنده است و افزون بر کتابهایی است که خارجیان در شناختن و شناساندن شاهنامه تألیف کرده‌اند. اینکه چگونه کتابی توانسته است، چنین حجمی از نوشته‌ها و اندیشه‌های پژوهشی را به خود اختصاص دهد، خود پژوهشی دقیق و سترگ را نیاز دارد. در اینجا تنها می‌توان گفت که در برابر هنر محض Pure-art حتی بی‌هنران را هم چاره، جز تسلیم و تأیید نیست.

● شاهنامه یک فرهنگ است، فرهنگی بر قامت آرزوهای سیاسی ملتی که علیه زور مبارزه می‌کند.

● از میان چند معنی ارائه شده، آنچه را بسا شخصیت و قهرمان داستان مناسب‌تر دیدم، برگزیدم.

● تهمورث، تهم، کسی که در بزرگی جنه و شجاعت بی‌نظیر باشد.

● جمشید، پادشاه بزرگ که در اساطیر سامی با سلیمان آنرا یکی دانسته‌اند.

● ضحاک، آژی دهاک، در اوستا به معنی مار است.

● قباد، در فرهنگ شاهنامه و حماسه سرایی به معنی بچه سرراهی است.

شاهنامه فردوسی، یک فرهنگ است؛ فرهنگی بر قامت آرزوهای سیاسی ملت‌ئی که علیه زور مبارزه می‌کند.

یکی از شیوه‌های این مبارزات و ابزار آن، که از لاب‌لای تصویرهای سترگ و با عظمت شاهنامه، مشت برافراشته است. واژه‌هاست؛ واژه‌هایی که تا سر حد سواس بارگ و پوست و گوشت و خون فارسی که به نوعی بسرون افکمی (Projection) مانده است؛ همچون دشنام دادن به هنگام خشم و شعار گفتن به هنگام طغیان و تظاهرات.

این واژه‌ها در مفهوم و معنای اصیل خود، اکنون برای ما ناآشنا مانده‌اند. تنها با مراجعه به کتب خاص ETIMOLOGY و ریشه‌شناسی واژه‌ها، معنی آنها را می‌توان دریافت. بویژه در مورد اسامی خاص، رمز و راز اسطوره‌ای آن، از پس سنگینی‌های قرون، برای ما روشن و آشکارا می‌گردد.

در این مختصر، کوشش شده است. با مراجعه به فرهنگها و مقالات، هاله مبهم و اساطیری برخی از این نامهای سحرآمیز، برطرف شود.

این گفتار فرهنگ کوچکی است از بعضی اسامی خاص که معنی آنها با استفاده از منابع مربوط، برگرفته شده است. این منابع در بیشتر موارد، اشتراک دارند اما جای جای برکنار از اختلاف نظر نمی‌باشند.

از میان چند معنی ارائه شده، آنچه را با شخصیت و قهرمان داستان مناسب‌تر، دیدم برگزیدم. فهرست منابع مورد استفاده در پی نوشت مقاله آمده است، با اینحال گاهی نام مأخذ در کنار اسم مورد بحث ذکر گردیده است.

۱ - آرش: در معنی درخشنده.

۲ - ارجاسب: دارنده اسب ارجمند.

۳ - ایرج: ابریه و Airiyava آریا که نام و

نژاد مردم است، در معنی نور. در فرهنگ پهلوی در معنی: یاری کننده ایرانیان ایرج به جهت دانش و متانت و تدبیر و رای، به این اسم خوانده شده است. (حماسه سرایی در ایران).

۴ - انوشیروان: در پهلوی به معنی خوشحال و خرم و با پادشاه نوجوان آمده است. انوشک Anoshak به معنی جاوید است. جزء اول آن علامت ننی و جزء دوم به معنی هوش و سرگ است. روی هم به معنی زوال ناپذیر و دارای روان جاوید است. در پهلوی آنوش Anos خوراکی است بهشتی که بی‌مرگی آورد.

۵ - اردشیر Artaxshathra در معنی شیر خشنماک. ارد Arta به معنی مقدس هم آمده است. همچنین شجاع و خشم.

۶ - اسفندیار (پهلوی Spandyat) مرکب از اسپنته به معنی مقدس و جزء دوم از مصدر Da به معنی آفریدن و عطا کردن است. در مجموع، آفریده خرد پاک است.

۷ - افسر اسباب در اوستا Frangrasyan فرنگ راسیان به معنی شخص هراسناک است.

۸ - اورمزد (هرمز) روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته‌ای که موکل روز اول هر ماه است. به معنی خدای دانا نیز می‌باشد (پژوهشی در اساطیر و فرهنگ شاهنامه).

۹ - بلاش در پهلوی Valaxsh و لخش، وولف آترا به معنی بی‌ارزش و بی‌اساس گرفته است.

۱۰ - بزرگمهر، در پهلوی Vuzurgmihir [املای آن با (ذ) در یوزر جمهر غلط است].

مهر در اوستا و پارسی باستان Mithra و در پهلوی Mitra میثره، از ریشه Mith به معنی پیوستن است و به معنی واسطه و میانجی. «بوستی»، آن را رابط میان فروغ محدث و فروغ ازلی دانسته است. مهر واسطه میان آفریدگار و آفریدگان است. در معنی وظایف دینی و عهد و پیمان و محبت نیز بوده است. استرابون می‌گوید ایرانیان، خورشید را مهر و میترس می‌نامیدند. بزرگ در پهلوی BAZURG نقیص کوچک است. بزرگمهر روی هم «خورشید بزرگ» معنی می‌دهد.

۱۱ - بهمن، در اوستا Vohumana در پهلوی Vahuman از دو جزء «وهو» به معنی خوب و نیک و Man به معنی منس ساخته شده است. در مجموع بهمن، نیک اندیش است. ۱۲ - بهرام، شکل قدیم آن وره‌رام، ورت‌رغنه Verethraghna ورت‌رغنه به معنی پیروزمند است. مرکب از دو جزء Vritra در سنسکریت به معنی ازدهایی است که باران را محبوس می‌دارد. و آریاییان آنرا بزرگترین دشمن خود می‌دانستند. جزء دوم Chan در اوستا Han به معنی زدن و کشتن است.

بنابراین بهرام در معنی قاتل دشمن یکی از ایزدان همپایه سروش است.

۱۳ - پرویز (پیروز)، در معنی غالب شدن بزدشمنان، و به معنی مبارک، در اوستا Paiti-Raocah و در پهلوی Péroç از ریشه Pari-aushah. اوژه به معنی قوت و زور است. پرویز در پهلوی Apavey با ویژه از یک ریشه است.

● زال، پیر فرتوت، سفیدمو  
در اوستا از ریشه Zar است  
و «زر» تبدیل «ل» به «ز» است

● فرآیین، فر، به معنی پیش و جلو  
و در پارسی باستان  
به معنی شوکت و نور  
و شکوه و زیبایی هم هست.

۱۴ - یشتوتن: در معنی محکوم تن است.  
در اوستا پیشی او تن Pishyaothna.

۱۵ - تسهورث Taxma-Ūrūpa، تهم:  
کسی که در بزرگی جته و شجاعت بی نظیر  
باشد (برهان قاطع). همچنین در معنی دارنده  
سپاه دلیر. جزء دوم اروپ. شاید در معنی  
روپاه، یا نوعی سگ باشد؛ مجموعاً روپاه  
تیزرو و قوی معنی می‌دهد (حماسه‌سرایی در  
ایران). در «فرهنگ شاهنامه» نیز مورد بالا در  
معنی سگ نیرومند آمده است.

۱۶ - جاماسب: فرزانه حکیم.

۱۷ - جمشید: yami، پادشاه بزرگ که در  
اساطیر سامی با سلیمان (ع) آن را یکی  
دانسته‌اند. وجه تسمیه جمشید را چنین  
پنداشته‌اند که وی در سیر عالم وقتی به  
آذربایجان رسید. بر تختی مرصع، روبروی  
آفتاب قرار گرفت و تساجی مرصع بر سر  
گذاشت که پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد.  
در پهلوی، شعاع را [شید] گویند. و جمشید در  
معنای «پادشاه روشن» است، که در پی آن،  
جشنی به‌خاطر آن روز برپا کردند و آن روز را  
«نوروز» نامیدند. جسم در اوستا yima و در  
پهلوی xshaeta + yam در معنی فرمانرواست.  
در کتاب حماسه‌سرایی در ایران از قول  
آندراس، «هورخششت» «شاه ستارگان» یا  
خورشید آمده است.

۱۸ - خسرو: در پهلوی Hausravah  
هوسروه، معنی نیکنام و مشهور می‌دهد. نیز در  
معنی ملک و امام عادل است. در پهلوی سپس  
Kayhosrau است.

۱۹ - داراب و دارا و داریوش: در  
پهلوی Darab در معنی دارنده نیکی است. در  
قاموس کتاب مقدس این کلمه «ماج» معنی شده  
است. در کتاب حماسه‌سرایی در ایران به نقل  
از فردوسی آمده است که وی فرزند همای و  
بهمن بوده است که پس از به دنیا آمدن، مادرش  
او را در صندوقی نهاده و به آب افکنده است.  
و گازی او را از آب برگرفته، از این جهت  
داراب نامیده شده است. یا اینکه، چون نجات  
دهنده، او را در حالیکه صندوقچه‌اش به  
درختی گیر کرده بود، یافته است: از این رو،  
وی را دار (درخت) اب (آب) نامیده است.

۲۰ - رودابه، رود Rot در پهلوی به معنی  
آب و فرزند است. رود (فرزند) آب (تابش)،  
در مجموع در معنی رویدن می‌باشد.

۲۱ - رستم، رستهتم: مرکب از رس  
Raodha «نمو» که رستن و رویدن از همین  
ریشه است. تهم Taxma در فارسی باستان و  
اوستا به معنی دلیر و پهلوان است. نهمتن نیز  
از همین کلمه است در معنی بزرگ پیکر.

۲۲ - زیریر: در معنی زرین جوشن و  
دارنده سپر طلائی است.

۲۳ - زرتشت و زرتوشتر: آنکه شتر زرد  
دارد.

۲۴ - زال: پیر فرتوت، سفیدمو در اوستا  
از ریشه Zar است و «زر» تبدیل «ل» به «زر»  
است.

۲۵ - زو: در اوستا Uzava از ریشه usa در  
معنی یاری رساننده می‌باشد.

۲۶ - سودابه: اسم غیر ایرانی، در معنی  
آب افزونی بخش sūdābag از دو جزء āpaka و  
suta در معنی دارنده آب روشنی بخش است.

۲۷ - سهراب: suhrab سرخاب suhr  
سرخ + آب به معنی آب و رنگ سرخ، یعنی

سرخ و سفید.

۲۸ - سیمرغ: Meregho یعنی مرغ، saena  
نام حکیمی داناست.

۲۹ - سیاوخش: سیاوش در اوستا  
syavarshan مرکب از syava سپاه + arshan  
گشن به معنی چهارپای نر مخصوصاً اسب. در  
مجموع یعنی دارنده اسب سپاه نر است.

۳۰ - سیامک: به معنی مجرد است. همین  
طور سپاه موی (حاشیه برهان قاطع).

۳۱ - شاپور: پور در معنی پسر است. در  
اوستا و پارسی باستان Puthra در پهلوی به  
معنی پسر است. شاه xshaathiya به معنی اصل  
و خداوند و داماد است.

۳۲ - شیرویه: در معنی شکوهمند و  
صاحب شأن و شوکت و شجاع دلیر است از  
sheroē شیر (جانور) + وه پسوند نسبت و  
اتصاف است.

۳۳ - فرامرز: مرکب از فر به معنی پیش  
+ آمرز در مجموع، مفهوم آمرزنده دشمن را  
دارد.

۳۴ - فرآیین: فر به معنی پیش و جلو و در  
پارسی باستان Fra به معنی شوکت و نور و  
شکوه و زیبایی هم هست. Vindafama یعنی  
آیین. در پهلوی ayōn به معنی دیدن نیز هست.  
مجموعاً در معنی زینت و آرایش و رسم و آیین  
پیشرو است.

۳۵ - فریدون: در پهلوی Fretōn که جزء اول  
آن Frya به تقریب دوست و محبوب معنی شده  
است. در اوستا فرآنتون traitana و ترا کلمه‌ای  
آرامی معادل با شور عربی دانسته شده است.  
این کلمه در معنی دارنده گله‌های فراوان و یا  
پرگاو معنی شده است (حماسه سرایی)

۳۶ - فرنگیس: در اغلب فرهنگها راجع به آن  
سکوت شده است. در فرهنگ پهلوی در زیر  
کلمه افرنگ afrank به معنی تزیین شده و  
آراسته آمده است. که شاید فرنگیس تحریفی  
از این معنی باشد در حماسه سرایی و یسپان  
فریه Vispanfrya در مقابل این کلمه آمده است

و راجع به معنی آن سکوت شده است.

۳۷ - ضحاک: آزی دهاک. در اوستا azhi به معنی مار است و ajidahaka؛ یعنی، اژدها پیکر.

۳۸ - کسی: لقب همه شاهان سلسله اساطیری کیانی است. لفظ کوی - کی به آنها اطلاق شده و در معنی عادل است. در گاتاها به معنی شاه و امیر و رؤسای قبایل است که دشمن زردشت بودند و پرستنده دیو.

### ● شیرویه، به معنی شکوهمند

و صاحب شوکت است

### ● سیامک به معنی مجرد است.

### ● کی، لقب همه شاهان سلسله اساطیری کیانی است.

منابع فراوان است.

۴۱ - کاوه: در مورد این نام، هرتل می‌گوید کاوه همان کوی اثنی بی و هو - Kavi aipivoh است. کلمه ارستانی کوی در پهلوی و فارسی به کی تبدیل شده است. که بعد به کاو و گاو مبدل شده است. در کتاب اعلام قرآن، قبا معرب کاوه دانسته شده است.

۴۲ - کیومرث: جزء اول گیّه (جان) و جزء دوم مرت، مرد یعنی میراوفانی است. روی هم یعنی جاندار فانی و حیات گذرا.

۴۳ - گسرئاسب: در اوستا به صورت kersapa و در بینسکریت krsasva از دو جزء keresa به معنی لاغر و جزء دوم aspa همان اسب فارسی است. روی هم در معنی «دارنده اسب لاغر» است.

۴۴ - گشتاسب: در اوستا و پارسی باستان vishtaspa در یونانی نیز ystaspes که از دو جزء Vishta در معنی از کار افتاده و ترسو و محجوب است. و جزء دوم همان اسب است. در مجموع در معنی دارنده اسب از کار افتاده و ترسو و یا صاحب اسب رمنده آمده است.

۴۵ - لهراسب: اثوروت اسب در معنی دارنده اسب تندرو است.

۴۶ - منوچهر Manush-cithra. در پهلوی چیتره هم ریشه چهر فارسی و به معنی نژاد بوده است. در معنی بهشت روی (منو مخفف مینو و چهره، روی است).

۴۷ - نوذر و نوذر: در پهلوی Nodar در معنی حادث و نوبه ذات و به معنی بسدیغ و بسندیده است تلفظ قدیمی نوذر در اوستا New و Naatairyana در انگلیس و Nouveau در فرانسه از این کلمه است.

۴۸ - هرمز: در معنی سرور و دانا که در ائین زردشت به خدا اطلاق شده است. و یونانیان hermes به عطارذ گویند و مطابق عقاید مهر پرستان عمرش ۳۶۵ روز است که در آسمان چهارم قرار دارد در فرانسه Ormuzd

می‌باشد.

۴۹ - همای: از هومی و هماک Hu-Maya به معنی فرخنده و خجسته. «ولف» آن را در معنی عقاب آورده است.

۵۰ - هُجیر: در معنی باهوش.

۵۱ - هوشنگ: Haoshyamgha به معنی کسی که «منازل خوب می‌تواند فراهم کند» (به نقل از یوستی) و در فرهنگ پهلوی آنرا مرکب از هوش - هنگ در معنی خرد آورده است.

۵۲ - یزدگرد: Yasokart از یزد = ایزد + گرد = کرده کرده = آفریده که در مجموع آفریده ایزد معنی شده است.

منابع:

- ۱ - حاشیه مرحوم دکتر معین بر برهان قاطع.
- ۲ - فرهنگ پهلوی: بهرام فره‌وشی، نشر بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳ - قاموس کتاب مقدس.
- ۴ - حماسه سرایی در ایران: تألیف دکتر ذبیح الله صفا، امیرکبیر.
- ۵ - فرهنگ اساطیر ایران: مهرداد بهار.
- ۶ - پژوهشی در فرهنگ ایران: مهرداد بهار.
- ۷ - فرهنگ شاهنامه. مرحوم دکتر شفق.
- ۸ - مجله چینسا. سال هفتم شماره ۸